

فلسفه هنر از دیدگاه اسلام

□ علامه محمد تقی جعفری

در واقعیات را پیش پای ما می‌گسترانند. البته پیرامون تعریف مسئله علمی و شرایط آن، مباحث متعددی وجود دارد که در اینجا مورد بررسی ما نیستند.

دوشادوش جریان نگرش‌های علمی محض در واقعیات طبیعی و انسان‌سه نوع بینش و آگاهی لازم نیز وجود دارد که نگرش‌های علمی ما را از محدودیت و رکود جلوگیری می‌نماید. این سه نوع بینش عبارتند از:

۲ - بینش‌های نظری: هر یک از رشته‌های

علوم روشنائی‌ها دارد و تاریکی‌ها و نیمه روشنائی‌ها، آن قسمت از مسائل علمی که در حال نیمه روشنائی است، مسائل نظری علوم را تشکیل می‌دهند، مانند اینکه آیا الکترون‌ها موجند یا جرم؟ این مسئله در فیزیک امروز به حالت نظری وجود دارد، یعنی نه موج محض بودن الکترون‌ها صد در صد روشن شده است و نه جرم محض بودن آنها، زیرا الکترون‌ها هر دو خاصیت را از خود بروز می‌دهند.

۱ - بینش نظری

۲ - بینش فلسفی

۳ - بینش مذهبی

بنابراین، ما با چهار نوع نگرش و بینش وارد میدان معرفت گشته و ارتباطات خود را با جهان واقعیت‌ها تنظیم می‌نماییم.

۳ - بینش‌های فلسفی: بر سه نوع مهم تقسیم

می‌شوند:

۱ - نگرش‌های علمی محض عبارتست از:

تماس مستقیم با واقعیات به وسیله حواس و دستگاه‌هایی که با کوشش و انتخاب خودمان برای توسعه و عمق بخشیدن به ارتباطات خود با واقعیات، ساخته و مورد بهره‌برداری قرار می‌دهیم. هر یکی از رشته‌های علوم به وسیله قوانین و اصول مخصوص به خود، چهره‌هایی از واقعیات را برای استفاده در حیات انسان‌ها نشان می‌دهند و راه ارتباط و تصرف

تسم یکم: عبارتست از مقداری

آگاهی‌های کلی درباره محصولات و نتایج و

مبادی اولیه علم. در حقیقت بینش‌های نظری در میان نگرش‌های علمی و این قسم مسائل فلسفی قرار گرفته‌اند. برای پیشبرد و توسعه بینش‌های فطری از این آگاهی فلسفی می‌توان استمداد کرد و بهره‌برداری نمود. چنانکه بینش‌های نظری، می‌تواند برای روشن ساختن قسمت تاریک مسائل علمی کمک نموده، تکلیف آن را روشن بپسازد.

قسم دوم: آن مسائل است که از ارتباط ذهن آدمی با هستی بوجود می‌آیند، خواه به عنوان مبانی کلی علوم و یا نتایج مسائل علمی منظور بوده باشند و خواه رابطه‌ای با آنها نداشته باشند.

قسم سوم: عبارتست از مسائل ارزشی والا که اصول اساسی «باید»ها و «شاید»های انسان و واقعیت کل هستی را تشکیل می‌دهند.

۴ - **بینش مذهبی:** عبارتست از شناخت و پذیرش واقعیات و عمل مطابق آن شناخت و پذیرش با در نظر داشتن اینکه آن شناخت و پذیرش و عمل جنبه تکلیفی در مسیر هدف اعلای حیات دارد. هدف اعلای حیات عبارتست از «آرمان‌های زندگی گذران را با اصول «حیات معقول» اشباع نمودن و شخصیت انسانی را در تکاپو به سوی ابدیت که به فعلیت رساننده همه ابعاد روحی در جاذبه پیشگاه الهی است به ثمر رسانیدن» هدف

اعلای حیات، زندگی انسان را با این خصوصیت مشخص می‌سازد: «تکاپوی است آگاهانه، هر یک از مراحل زندگی که در این تکاپو سیری می‌شود، اشتیاق و نیروی حرکت به مرحله بعدی را می‌افزاید و شخصیت انسانی رهبر این تکاپو است - آن شخصیت که لطف ازلی سرچشمه آن است، گردیدن در بی‌نهایت گذرگاهش، ورود در جاذبه پیشگاه ربوبی کمال مطلوبش.»

اگر درست دقت شود خواهیم دید که این بینش مذهبی همه نگرش‌های علمی و نظری و فلسفی را که تکاپو در مسیر «حیات معقول تکاملی» هستند، معنایی معقول می‌بخشد و همه آنها را نوعی از عبادت می‌داند که در تعریف هدف اعلای حیات، تکاپو برای ابدیت نامیده شده و از آیه قرآنی «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» «جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند.» استفاده شده است.

به عبارت دیگر بینش مذهبی عامل ارتباط معقول و مشهود میان نگرش‌های علمی و بینش‌های نظری و بینش‌های فلسفی با جان هدفجوی آدمی است، جز بینش مذهبی هیچ یک از نگرش‌ها و بینش‌ها توانایی بلند کردن انسان را از دامان دایه طبیعت ندارد.

با هر چه بنگریم جز این نیست که وسایل درک را از طبیعت گرفته و آن را مانند نورافکن به چهره‌های گوناگون طبیعت روشن نموده‌ایم. در صورتیکه دین با این تعریف کاملاً سازنده که ذیلاً می‌آوریم، آگاهی از جان را متن خود قرار می‌دهد و جان که پل طبیعت و ماورای

طبیعت است همه نگرش‌ها و بینش‌ها را در راه هدف
اعلای حیات استخدام می‌نماید.

چيست دين؟ برخاستن از روی خاک

تا که آگه گردد از خود جان پاک

بینش‌های مذهبی در هنر عبارتست

از شناخت هنر و بهره‌برداری از

نبوغ‌های هنر در هدف معقول و تکاملی

حیات که رو به ابدیت و ورود در

پیشگاه آفریننده نبوغ‌های هنری و

واقعیت‌ها است.

هنر نیز که یکی از نمودها و جلوه‌های بسیار
شگفت‌انگیز و سازنده حیات بشری است، قابل بررسی
از دیدگاه نگرش‌ها و بینش‌های چهارگانه می‌باشد:

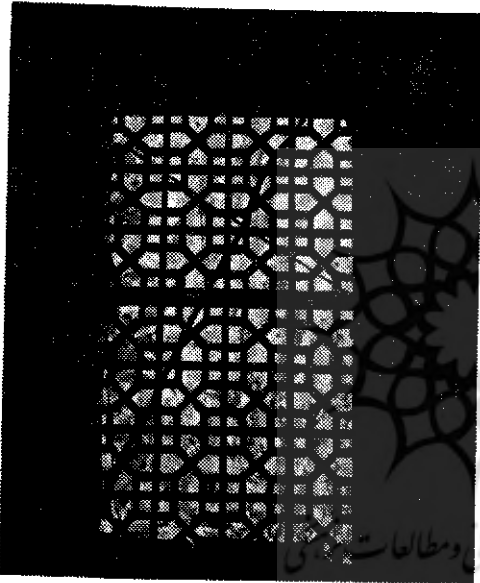
۱ - نگرش علمی محض که عبارتست از
بررسی‌های عینی نمود هنری از دیدگاه تحلیلی و
ترکیبی و محتوای مستقیم و غیرمستقیم آن.

۲ - بینش‌های نظری که عبارتست از
بررسی‌های مربوط به تعیین دخالت احساس
شخصی هنرمند در اثر هنری در برابر دخالت
واقعیتی که میدان کار هنرمند و نبوغ اوست.

۳ - بینش‌های فلسفی عبارتست از یک عده
مسائل کلی که در عوامل زیربنایی و نتایج و شناخت
هویت خود هنر و نبوغ بوجود آورنده آن، مطرح
می‌گردند.

۴ - بینش‌های مذهبی در هنر عبارتست از

شناخت هنر و بهره‌برداری از نبوغ‌های هنر در هدف
معقول و تکاملی حیات که رو به ابدیت و ورود در
پیشگاه آفریننده نبوغ‌های هنری و واقعیت‌ها است،
ما در این بحث دو بینش فلسفی و مذهبی هنر را
مطرح می‌کنیم و امیدواریم این مبحث بتواند مقدمه
مفیدی برای بررسی‌های عالی‌تر درباره دو نوع بینش
بوده باشد.



بینش فلسفی درباره هنر

این بینش را می‌توان در چند مسئله مطرح نمود:

مسئله یکم: به استثنای هنرمندان آگاه از هویت و
عظمت‌های هنر، اکثریت قریب به اتفاق مردم، آثار و
نمودهای هنری را به عنوان یک پدیده ثانوی می‌نگرند
که می‌تواند دقایق یا ساعت‌هایی آنها را به خود مشغول

نماید و حس زیباجویی آنان را هر چند بطور ابهام انگیز اشباع نماید، تا حدودی هم طرز تفکرات و آرمان‌ها و برداشت‌های هنرمند را از واقعیت‌های محیط و جامعه خود نشان بدهد.

اکثر تماشاگران نمودهای هنری چه در مغرب زمین و چه در مشرق زمین، از تماشای آن نمودها جز احساس شورش و تموج حوض درون خود، بهره‌ای دیگر نمی‌برند. کاری که اثر هنری در درون این بینندگان انجام می‌دهد، درست مانند این است که شما چوبی به دست گرفته، محتویات یک حوض پر از آب و اشیاء گوناگون را که در آن ته‌نشین شده است، به حرکت و تموج در آورید، ناگهان یک کهنه پاره از کف حوض بالا می‌آید و لحظاتی روی موج حرکت می‌کند و سپس ته‌نشین می‌شود. تخته که در کف حوض به لجن چسبیده بوده، با به هم زدن آب حوض از لجن رها می‌شود و بالا می‌آید و شروع به چرخیدن می‌کند و بدین ترتیب لجن و کهنه پاره و تخته و دیگر اشیاء بی‌قیمت و باقیمت، درهم و برهم به حرکت می‌افتند. این شورش و بهم خوردگی تنها می‌تواند احساس یکنواختی زندگی را که ملالت‌آور است، مبدل به تنوعی موقت نماید، ولی پس از آنکه چوب را از تحریک آب حوض بازداشتید، همان محتویات شوریده ته‌نشین می‌شوند و بار دیگر حوض همان وضع نخستین خود را پیدا می‌کند. این گونه برخورد و برقرار کردن رابطه که مردم معمولاً با نمودهای هنری دارند، مسئله‌ای است، و علاقه خود بوجود آورنده هنرها به برخورد و

ارتباط مزبور با آثار هنری آنان، مسئله دیگری است، تاکنون احساس لزوم آموزش و تربیت انسانی از نمودهای هنری برای اکثریت مردم یک تکلیف و احساس ضروری تلقی نشده است. و این به عهده رهبران و مربیان جامعه است که با تعلیم و تربیت صحیح ضوابط یک نمود هنری سازنده و طرز برداشت و بهره‌برداری و نمودهای هنری را در مراحل مختلف و موقعیت‌های گوناگون مردم از نظر شرایط ذهنی در مجرای آموزش قرار بدهند.

اما علاقه خود بوجود آورنده اثر هنری به شورش‌های درونی محض چنانکه در مثال فوق دیدیم، فوق‌العاده اسف‌انگیز است، به این معنی که بسیار جای تأسف است که یک هنرمند نابغه نبوغ و انرژی‌های روانی و عصبی و ساعات عمر گرانبهایش را صرف شورانیدن بی‌نتیجه درون مردم نماید و از این راه تنها به جلب کردن شگفتی‌های مردم قناعت بورزد. من نمی‌گویم تحسین و تمجید و تشویق و قدردانی ارزشی ندارند، بلکه می‌گویم این یک ارزش نهایی و پاداش واقعی برای هنرمند نیست که چند عدد «تبه تبه» و «آفرین» پاداش واقعی تحول نبوغ و حیات پرارزش جان هنرمند به یک اثر هنری بوده باشد. اگر شورش درون تماشاگران و تحیر آنان در برابر یک نمود هنری مقدمه‌ای برای دگرگونی تکاملی تماشاگران و بررسی‌کنندگان نباشد، چیزی جز پدیده‌های روانی زودگذر نیستند. ما نباید عاشق و شیفته حیرانی و شگفتی

و شورش درون مردم شویم که آنان آگاهانه یا ناخود آگاه رفع تشنگی روحی خود را در آب حیاتی می‌بینند که از قمر و روان نوابغ و هنرمندان جاری می‌شود.

یادت به خیر مولوی

طالب حیرانی خلقان شدیم

دست طمع اندر الوهیت زدیم

در هوای آنکه گویندت زهی

بسته‌ای برگردن جانت زهی

این به عهده رهبران و مربیان جامعه است که با تعلیم و تربیت صحیح ضوابط یک نمود هنری سازنده و طرز برداشت و بهره‌برداری و نمودهای هنری را در مراحل مختلف و موقعیت‌های گوناگون مردم از نظر شرایط ذهنی در مجرای آموزش قرار بدهند.

آقایان هنرمندان نابغه، شما آن آزادی غیر قابل توصیف را که در هنگام به وجود آوردن یک اثر هنری عالی در درون خود دیده‌اید که فقط خود شما می‌توانید عظمت آنرا درک کنید، برای پس از ظهور و بوجود آمدن آن اثر نیز که برای مردم مطرح خواهد گشت، حفظ نمایید. این جمله را می‌گویم اگر چه ممکن است برای بعضی از متفکران علمی و هنری قابل هضم و پذیرش نبوده باشد؛ «آن نوع آزادی که در هنگام اکتشاف یک مجهول علمی و فعالیت نبوغ هنری در مقدمه انتقال به

واقعیت تازه، در درون محقق و هنرمند شکوفان می‌شود، از نظر عظمت و ارزش روانی اگر بالاتر از واقعیت کشف شده و اثر هنری بوجود آمده، نبوده باشد یقیناً کمتر نیست. شما عاشق شگفتی و حیرانی مردم نباشید، شما خود را رودخانه‌ای فرض کنید که یک واقعیت مفید مانند آب حیات از رودخانه درون شما به مزرعه معارف مردم جامعه، سرازیر می‌شود.»

مسئله دوم: انسان و اثر هنری

می‌دانیم که اگر با عظمت‌ترین اثر هنری را در برابر دیدگان سایر جانداران قرار بدهیم. اندک بازتاب و تأثیری از خود نشان نخواهند داد، بعنوان مثال: یک تابلوی هنری که در همه دنیا بی‌نظیر باشد، اگر این تابلو در روی مقوایی کشیده شده باشد، برای جاننداری به نام موربانه غذای خوبی خواهد بود به همان خوبی که یک قطعه مقوای بی‌خط و نقش و یا دارای سطحی که مرکب روی آن ریخته شده باشد و یا مورچه‌ای که بیفتند داخل مرکب و سپس روی آن مقوا راه برود. موربانه همه این مقواها را خواهد خورد. همچنین دیگر نمودهای هنر، چنانچه به وجود آورنده همه آنها انسان است، بهره‌برداری کننده از آنها هم انسان می‌باشد. به عبارت دیگر یک نمود هنری جایگاه تلاقی روحی بزرگ که دارای نبوغ هنری است با دیگر ارواح انسان‌هاست که این تلاقی، هم باید برای روح بزرگ هنرمند مفید باشد و هم برای روح تماشاگر.

فایده هنر برای روح هنرمند این است که با علم به اینکه انسان‌هایی به اثر هنری او خواهند نگریست و رشد

در دیوان شمس نیز چنین می‌گوید:
آوازهٔ جمالت از جان خود شنیدیم
چون باد و آب و آتش در عشق تو دویدیم
اندر جمال یوسف گر دست‌ها بریدند
دستی به جان ما بر بنگر چه‌ها بریدیم

هر اثر هنری، نمودی از فعالیت

ذهنی آدمی است که نبوغ و احساس

شخصی هنرمند حذف و انتخاب در

واقعیات انجام داده و با تجرید و

تجسیم واقعیات عینی و مفاهیم ذهنی،

آن نمود را بوجود آورده است،

متأسفانه اهمیتی که به خود نموده‌ها

داده می‌شود و انرژی‌های مادی و

معنوی که دربارهٔ خود نموده‌ها مصرف

می‌شود، دربارهٔ اصلاح و تنظیم و به

فعلیت رسانیدن خود نیروها و

استعدادهای مغزی و روانی صرف

نمی‌شود.

از مضمون این ابیات و همچنین با نظر به دلایل
مقتضی که از تحلیل معرفت هنری بر می‌آید، کاملاً
روشن می‌شود که قطب ذهنی و با کلمات معمولی‌تر،
وضع مغزی و روانی آدمی است که پدیدهٔ هنر را با
عظمت خاصی که دارد، برای انسان‌ها مطرح و قابل
توجه ساخته است.

هر اثر هنری، نمودی از فعالیت ذهنی آدمی است که

و کمال و یا سقوط آن انسان‌ها در خود هنرمند نیز اثر
خواهد کرد، همهٔ استعدادهای مغزی و اعماق و سطوح
روح خود را به کار می‌اندازد، تأثر و انگیزه تحول به رشد
و کمال را به آن انسان‌ها که خود جزئی از آنان می‌باشد،
تحویل بدهد، فایدهٔ هنر برای انسان‌های تماشاگر در
صورتی که از اعماق روح هنرمند توصیف شده برآید،
فایدهٔ آب حیات برای حیات خواهد بود.

برگردیم به اصل مبحث، گفتیم که هنر فقط برای
انسان مطرح است یعنی فعالیت‌های روانی و ساختمان
مغزی بشری طوری تعبیه شده است که هنری برای او
مطرح است. جای شگفتی است که نوع انسانی با این
همه عظمت‌هایی که در بوجود آوردن آثار هنری یا در
بهره‌برداری از آنها، از خود نشان می‌دهد، پیشتر ازان علوم
انسانی کمتر به این فکر افتاده‌اند که دربارهٔ مختصات
مغزی و روانی بشری که به وجود آورنده و درک‌کننده
هنر می‌باشد، درست بیندیشند و در تقویت آن مختصات
از راه تعلیم و تربیت‌های منطقی بکوشند، مولوی
می‌گوید:

تا بدانی کاسمان‌های سَمی

هست عکس مُدرکات آدمی

گر نبودی عکس آن سَر و سرور

پس نخواندی ایزدش دارالغرور

و می‌گوید:

باده در جوش گدای جوش ماست

چرخ در گردش اسیر هوش ماست

نیوغ و احساس شخصی هنرمند حذف و انتخاب در واقعیات انجام داده و با تجرید و تجسیم واقعیات عینی و مفاهیم ذهنی، آن نمود را بوجود آورده است، متأسفانه اهمیتی که به خود نموده‌ها داده می‌شود و انرژی‌های مادی و معنوی که درباره خود نموده‌ها مصرف می‌شود، درباره اصلاح و تنظیم و به فعلیت رسانیدن خود نیروها و استعداد‌های مغزی و روانی صرف نمی‌شود.

درست است که تاکنون طرق منطقی و قابل محاسبه‌ای برای تشخیص و تقویت و به فعلیت آوردن نیوغ‌ها بدست نیامده است، ولی تردید نمی‌توان کرد در اینکه ما می‌توانیم با تعلیم و تربیت‌هایی ماهرانه که نظر عمیق به فعالیت‌های مغزی و روانی شخص دارد نه به کمیت‌ها، نیوغ را در افراد کشف و آن را به فعلیت برسانیم.

حال که بشر می‌تواند نیوغ را که مهمترین معدن نهفته در درون است بکاود و از مواد پرارزش آنها استفاده نماید، چرا نیروها و استعداد‌هایی را که در درون عموم افراد وجود دارند، بیکار و راکد می‌گذارد و برای قابل درک ساختن هنرها و تقویت آن نیروها مورد اهمیت قرار نمی‌دهد، جای شگفتی است که با آنهمه پیشرفت‌های علمی و بروز نموده‌های هنری در فرهنگ بشری، هنوز آن اهمیت که به نموده‌های عینی علوم در تکنیک و هنر داده می‌شود، به منبع اصلی آنها که درون آدمی است، اهمیت داده نمی‌شود. حقیقتاً هنوز مفاد ابیاتی که در چند سطر پیش متذکر شدیم از نظر

روانشناسان به رسمیت شناخته نشده است!!

آری اینست روانشناسی امروز که به قول باروک «ن بی‌سرامت!» چنانکه در گذشته «س بی‌ن!» بوده است.

باید منتظر آن روز شد که با توجه علمی به نتایج عینی علوم و هنرها، توجهات عمیق و گسترده‌تری به درون آدمیان نیز که منافع آن نموده‌است، بنماییم و ببینیم یعنی چه که:

آوازهٔ جمالت از جان خود شنیدیم

چون باد و آب و آتش در عشق تو دودیم

یعنی چه که:

ای همه دریا چه خواهی کرد نم

وی همه هستی چه می‌جویی عدم!

هیچ محتاج می‌گلگون نه‌ای

ترک کن گلگونه تو گلگونه‌ای

ای رخ گلگونه‌ات شمس الضحی

ای گدای رنگ تو گلگونه‌ها

ای مه تابان چه خواهی کرد گرد

ای که خور در پیش رویت روی زرد

تو خوشی و خوب و کان هر خوشی

پس چرا خود منت باده کشی

تاج گرنا است بر فرق سرت

طوق اعطیناک آویز سرت

جوهر است انسان و چرخ او را عرض

جمله فرع و سایه‌اند و تو غرض

ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش
 چون چینی خویش را ارزان فروش
 خدمتت بر جمله هستی مفترض
 جوهری چون عجز دارد با عرض
 آفتاب از ذره کی شد وام خواه!
 زهره‌ای از خمره کی شد جام خواه!

این اصالت انسان و انسان محوری درباره زیبایی‌های طبیعی و هنری را نمی‌توان با آن انسان‌شناسی‌های سطحی‌نگر که ما زیبایی‌ها را از جهان عینی در ذهن منعکس می‌کنیم و از آنها لذت می‌بریم، تفسیر و توجیه نمود. اریک نیوتن توییخی متوجه فیلسوفان نموده می‌گوید:

«آنها همه در پی بررسی احوال دهن آدمی‌اند و هیچکدامشان به چیزهای زیبا نمی‌نگرند و یا به اصوات زیبا گوش فرا نمی‌دهند، تا آنجا که کتاب‌های ایشان به ندرت مصور است. این متفکران به جای آنکه خاصیت ذاتی (خاصیت عینی زیبایی) را مورد بررسی قرار دهند، به تجزیه و تحلیل تأثیر آن خاصیت بر ذهن خود می‌پردازند. ظاهراً دلیل معتبری وجود ندارد که بر اساس آن، بتوانیم بک هیجان عاطفی را مهمتر از علت ایجاد کننده آن بشمار آوریم.»

این توییخ به همان مقدار که متوجه فیلسوفان یک بعدنگر می‌شود، به آن تحلیل‌گران عینی نیز متوجه است که رکن اصیل پدیده زیبایی را نمودهای عینی آن می‌داند. اگر نبودن عکس و صورت در کتب فلاسفه

زیباشناسی، دلیل نقص کار آنهاست، درک نکردن این حقیقت که: «آوازه جلال از جان و دل شنیدیم» نیز دلیل نقص عینی گرایان در شناخت زیبایی‌ها می‌باشد، اگر تفسیر و توجیه‌های ما درباره جنبه عینی و نمود هنرهای زیبا، مانند واقعیات علمی محض که در جهان برون ذهن تفسیر و توجیه می‌شوند کافی بود، هیچ دلیلی برای مراجعه به درون و بررسی تحلیلی و ترکیبی در استعدادهای کیفیت‌ناپذیر درون وجود نداشت، اریک نیوتن برای پاسخ به این مسئله کوشش می‌کند، ولی نمی‌تواند بیش از این اندازه پیش برود که نمود عینی زیبایی دخالت در احساس زیبایی دارد، ولی در برابر سؤالات زیر نمی‌تواند پاسخ قانع‌کننده‌ای بدهد. سؤالات مسلسل از این قرار است:

«په‌های خار از گل سرخ‌های وحشی فراوان‌تر است و تیغه‌های علف از په‌های خار دم فراوان‌تر است. اما چگونه می‌توان این عقیده قطعی را توجیه کرد که هر یک از اشیاء دارای درجات مختلفی از زیبایی دیدنی هستند؟ بی‌شک از اینکه بگوییم: بعضی چیزها متناسب‌تر یا خوش‌نگتر و یا دارای شکلی موزون‌تر از برخی دیگرند، سودی نخواهیم برد، زیرا فوراً این مشکل پیش می‌آید که ملاک‌های سنجش تناسب و رنگ و شکل را از کجا به دست آورده‌ایم؟ تا زمانی که نتوانیم به چنین ملاک‌هایی رجوع کنیم، کیست که حق داشته باشد، بگوید: پاهای خوک بیش از اندازه کوتاه است. بیش از اندازه کوتاه برای چه چیز؟ برای خود خوک، این را که

محققاً نمی‌توانیم بگوییم، زیرا اگر چنین می‌بود ناچار در جریان تحولات حیاتی، پاهای نازک خوک، به اندازه مورد نیازش بلندتر شده بود. برای زیبایی؟ اما مگر نه این است که پایه‌های گنجه‌کشودار از پاهای خوک هم کوتاه‌تر است؟ و با این وصف کسی اعتراض نمی‌کند که گنجه‌کشودار ذاتاً چیزی زشت است.

البته به آسانی می‌توان گفت که گردن اسب، خمی باوقار دارد، لیکن باید دانست چه چیز موجب وقار داشتن خط خممدار می‌گردد. آیا یک نوع خط خممدار می‌تواند در نفس خود باوقار باشد و نوعی دیگر از خط خممدار فاقد آن خاصیت بماند؟ و اگر تصادفاً در ضمن مشاهده دقیق دریابیم که خم گردن اسب عیناً متشابه با خم کپل خوک است، آنوقت در این باره چه خواهیم گفت؟

البته اریک نیوتن می‌خواهد برای این سؤالات پاسخ صحیح پیدا کند، ولی موفقیت وی در این باره چشمگیر نیست، اگر چه تحقیقاتی شایسته انجام می‌دهد، آنچه که می‌تواند از این محقق درباره هنر مورد پذیرش باشد و تقریباً مطابق با همان نظریه است که ما بیان می‌کنیم، اینست که می‌گوید:

«زیبایی در طبیعت محصول کردار ریاضی طبیعت است که به نوبت خود محصول خاصیت وجودی هر موجودی است و حال آنکه زیبایی در هنر نتیجه عشق آدمی مبتنی بر شهود یا ادراک مستقیم وی بر اصول ریاضی طبیعت است.»

به شرط اینکه این محقق کلمه عشق را با ابهام نگذارد. عشق آدمی مبتنی بر شهود یا ادراک مستقیم وی بر اصول ریاضی طبیعت چه معنا دارد؟ مسلماً منظور انعکاس محض جهان عینی در ذهن و عمل ریاضی ذهن درباره واقعیات انعکاس یافته نیست. زیرا به اضافه اینکه ذهن آدمی درباره آن واقعیات از جهان هستی که هیچگونه زیبایی ندارند، باز عمل ریاضی انجام می‌دهند، یعنی ذهن آدمی می‌تواند از هر گونه واقعیات جهان، چهره ریاضی آنها را ببیند و درک کند و با این حال در برخی از موارد نه تنها زیبایی ندارند بلکه زشت‌نما هم هستند و در برخی دیگر احساس زیبایی می‌نماید. من گمان می‌کنم اریک نیوتن همان را می‌خواهد بگوید که مولانا با چند بیت ساده و عمیق‌تر بیان نموده است:

عشق امر کل ما رفعه‌ای او قَلْرُم و ما قطره‌ای

او صد دلیل آورده و ما کرده استدلال‌ها
یعنی آنچه که عنصر اساسی زیبایی است، عشق آدمی بر شهود مستقیم عالم وجود است، وقتی که این شهود دست داد، آن وقت عقل آدمی شروع می‌کند به بیان دلایل و توضیح چهره‌های عقلانی و ریاضی عالم وجود.

به همین جهت است که اسلام اصرار فراوانی بر خودشناسی می‌نماید. در جملات نهج‌البلاغه آمده است که:

«إِنَّ مِنْ أَعْظَمِ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ عَبْدِي أَنْ أَعَانَهُ لِنَفْسِيهِ.»

«از بزرگترین نعمتهای خداوندی بر یک بنده آنست

که او را در خودشناسی و خودسازی کمک نماید.»

مسئله سوم:

آیا هنر برای هنر، یا هنر برای انسان؟

یا هنر برای انسان در حیات معقول؟

درباره رابطه هنر با هنرمند و جامعه دو عقیده مهم

رواج دارد:

عقیده یکم می‌گوید: هنر بدان جهت که هنر است

مطلوب است، زیرا هنر کاشف از نبوغ و روشن کننده

عشق آدمی است بر شهود واقعیات آن چنانکه باید

باشند. و هیچ قانون و الگویی نباید برای هنر که

ابرازکننده شخصیت هنرمند و نبوغ او است، وجود داشته

باشد. اگر ما برای هنر حد و مرزی قائل شویم، در

حقیقت فردیت فرد را از نظر امتیازی که دارد نابود

ساخته‌ایم و می‌توان گفت: «هنر برای هنری از عالی‌ترین

موارد آزادی در عقیده و بیان است که مطلوبیت و مفید بودن

آن ثابت شده است.»

عقیده دوم می‌گوید: بدان جهت که هنر نیز مانند

دیگر محصولات فکر بشری برای تنظیم و بهره‌برداری

در حیات جامعه است، لذا ضرورت دارد که ما هر هنری

را نپذیریم و نگذاریم هنرهایی که به ضرر جامعه تمام

می‌شود، در معرض دیدگاه مردم قرار بگیرند، یک

عقیده سوم نیز می‌توان ابراز کرد و آن اینست که «هنر

انسانی برای انسان» که ما آن را «هنر برای انسان در

حیات معقول» نامیده‌ایم.

برای توضیح و اثبات منطقی بودن این عقیده

می‌گوییم: ما باید نخست به این مسئله حیاتی توجه کنیم

که اگر نبوغ هنری را به آب حیات تشبیه کنیم، مسیر این

آب حیات مغز پر از خاطرات و تجارب و برداشت‌هایی

است که هنرمند از انسان و طبیعت به دست آورده است.

اگر نبوغ هنری را به آب حیات تشبیه

کنیم، مسیر این آب حیات مغز پر از

خاطرات و تجارب و برداشت‌هایی است

که هنرمند از انسان و طبیعت به

دست آورده است. مسلم است که جریان

چشمه‌سار نبوغ از یک خلأ محض

نیست، بلکه مسیرش همان مغز پر از

محتویات پیشین است که بطور قطع آب

حیات را دگرگون خواهد کرد.

مسلم است که جریان چشمه‌سار نبوغ از یک خلأ محض

نیست، بلکه مسیرش همان مغز پر از محتویات پیشین

است که بطور قطع آب حیات را دگرگون خواهد کرد.

بعنوان مثال اگر توماس هابس یک هنرمند واقع‌گرا

بود و می‌خواست یک اثر هنری درباره انسان بوجود

بیاورد، بدون تردید آن مواد برداشت‌های بدبینانه و

درندگی که از طبیعت آدمی سراغ داشته است، در آن اثر

نمودار می‌گشت، آری، ما هرگز عظمت و ارزش نبوغ را

منکر نیستیم و کدامین عامل پیشرفت جوامع به پایه نبوغ

می‌رسد؟ چیزی که می‌گوییم اینست که: «هر موقع تعلیم و

تربیت بشری به آن حد رسید که مغز و روان انسان‌ها از هر

هنر دینی * شماره دوم / زمستان ۷۸

گونه آلودگی‌ها و اصول پیش‌ساخته غیرمنطقی پاک‌گشت، و نوع هنری توانست از مغز صاف و دارای واقعیات منطقی عبور نماید، هنر برای هنر بدون اندک ارشاد و اصلاح ضرورت پیدا می‌کند، اما همه می‌دانیم که تاکنون چنین وضعی را در مغزهای نوابغ نمی‌توان تضمین کرد.

از اشعار ابوالعلاء معری، رباعیات منسوب به عمر خیام بعضی از آثار صادق هدایت از نظر هنر ادبی بسیار جالبند، اما جالب‌تر از این آثار، جان‌های آدمیان است که پس از خواندن این آثار که شبیه به درد و آه و ناله بیمار تبار است، (نه نسخه دوی آن) به اضطراب می‌افتند و «تدریجاً» به پوچی می‌رسند، برعکس اثر هنری مولانا جلال‌الدین، که تاکنون توانسته است هزاران جان آدمی را از پوچ‌گرایی تا جاذبه پیشگاه ربوبی پیش ببرد.

بنابراین، تا مسئله تعلیم و تربیت نتواند مغزها را تصفیه نموده و آنها را با واقعیات آشنا بسازد «هنر فقط برای هنر» اگر چه باز کردن میدان برای به فعلیت رسیدن نبوغ‌ها است ولی چون به فعلیت رسیدن نبوغ ممکن است از مغزهایی پر از برداشت‌ها و اصول پیش‌ساخته غیرمنطقی به جریان بیفتد، لذا این عقیده بطور مطلق قابل دفاع نیست. اما عقیده دوم که می‌گوید: «هنر برای انسان بدان جهت که تفسیر انسان از دیدگاه سیاستمداران غیر از تفسیر انسان از دیدگاه اخلاقیون است و از دیدگاه قوی و معرفت‌های برین و مردم متعهد در زندگانی غیر از دیگر دیدگاه‌ها است.» لذا هر گروهی خواهد گفت:

«هنر برای آن انسان که من تفسیر و توجیه می‌کنم!» آنچه که با نظر به هدف و فلسفه زندگی انسانها از دیدگاه اسلامی بر می‌آید، عقیده متوسط است که می‌گوید: «هنر برای انسان در حیات معقول.»

حیات معقول یک هنرمند آن نیست که هدف او از بوجود آوردن اثر هنری فقط جلب تحیر و شگفتی مردم بوده باشد، بدون اینکه حقیقتی سودمند را در جریان زندگی آنان وارد نماید. حیات معقول یک هنرمند آن نیست که نامش را در کتاب‌ها ثبت کنند و با ذکر نام او در سخنرانی‌ها کف بزنند.

برای توضیح و اثبات این عقیده بر می‌گردیم بار دیگر هدف زندگی و زندگی هدفدار انسان را تعریف می‌کنیم: «آرمان‌های زندگی گذران را با اصول «حیات معقول» اشباع نمودن و شخصیت انسانی را در تکاپو به سوی ابدیت که به فعلیت رساننده همه ابعاد روحی در جاذبه پیشگاه الهی است، به ثمر رسانیدن اما زندگی هدفدار یا «حیات معقول»: «تکاپویی است آگاهانه، هر یک از مراحل زندگی که در این تکاپو سپری می‌شود، اشتیاق و نیروی حرکت به مرحله بعدی را می‌افزاید. شخصیت انسانی رهبر این تکاپوست، آن شخصیت که لطف ازلی سرچشمه آنست، گردیدن در بی‌نهایت گذرگاهش، و ورود در جاذبه پیشگاه ربوبی کمال مطلوبش.»

حیاتی که با هدف مزبور به جریان بیفتد، «حیات

معقول» نامیده می‌شود. معنای «هنر برای انسان در حیات معقول» اینست که ما هنر را، چه با نظر به جامعه‌ای که از اثر هنری برخوردار می‌شود، یک واقعیت بسیار باارزش تلقی می‌کنیم که حذف آن از قاموس بشری چندان تفاوتی با حذف انسانیت انسان ندارد، ولی این مطلب را اضافه می‌کنیم که حیات معقول یک هنرمند آن نیست که هدف او از بوجود آوردن اثر هنری فقط جلب تحیر و شگفتی مردم بوده باشد، بدون اینکه حقیقتی سودمند را در جریان زندگی آنان وارد نماید. حیات معقول یک هنرمند آن نیست که نامش را در کتاب‌ها ثبت کند و با ذکر نام او در سخنرانی‌ها کف بزنند. حیات معقول یک هنرمند می‌داند که:

هر که را مردم سجودی می‌کنند

زهرها در جان او می‌آکنند
همه ما اطلاع داریم که ابتدال و سقوط هنر در مغرب زمین دوران ما، از آن هنگام شروع شده است که مسئله رابطه جنسی میان زن و مرد تا حد یک لیوان آب خوردنی پایین آمد. میلیاردها بودجه و انرژی‌های مغزی و عمر گرانبهای میلیون‌ها انسان به نام هنر دامن به آتش غریزه جنسی زدند، فیلم‌ها، عکس‌ها، مقاله‌ها و غیر ذلک را به نام هنر به راه انداختند.

اگر یک هنرمند پیش از آنکه هنرمند باشد، از

حیات معقول برخوردار بوده باشد، بارقه‌های ذهنی خود را پیش از آنکه کشتگاه حیات جامعه را بسوزاند، واقعیات ضروری و سودمند برای مردم را هدف قرار داده آن بارقه‌ها را در راه روشن‌ساختن آن واقعیات به کار می‌برد، نه در آتش زدن به کشتگاه حیات جامعه. از طرف دیگر اگر رهبران خردمند واقعاً برای مردم جامعه خود، حیات معقول را می‌خواهند مجبورند که به وسیله تعلیم و تربیت و دیگر رسانه‌ها، هنر و نتایج آن را برای مردم قابل درک بسازند، و خواسته‌های معقول و احساسات عالی آنان را تفسیر و قابل درک و پذیرش نمایند.

آری، اگر رهبران جوامع برای جامعه خود حیات معقول می‌خواهند، نه حیات جبری که از ناحیه محیط و هوا و موس و خودخواهی‌ها بر مردم تحمیل می‌شود و با تماشا به زر و زیورهای فریبای حیات جبری، احساس رضایت نموده و راهی قهوه‌خانه پوچ‌گرایی می‌شوند، حتماً باید در استخراج معادن نوع انسانها جدی‌ترین اقدامات را انجام بدهند، تا بجای اینکه نوع ما به شکل کوه‌های آتشفشان دود از دودمان بشریت در آورند، عالی‌ترین فوائد را نصیب جوامع بشری نمایند.

این حمایت از حیات معقول انسان‌ها است نه سانسور هنر

همه ما اطلاع داریم که ابتدال و سقوط هنر در مغرب زمین دوران ما، از آن هنگام شروع شده است که مسئله رابطه جنسی میان زن و مرد تا حد یک لیوان آب خوردنی پایین آمد. میلیاردها بودجه و انرژی‌های مغزی

و عمر گرانیهای میلیون‌ها انسان به نام هنر دامن به آتش غریزه جنسی زدند، فیلم‌ها، عکس‌ها، مقاله‌ها و غیر ذلک را به نام هنر به راه انداختند. مثل اینکه کسی نبود که بگوید که نیرو و جریان غریزه جنسی خود به خود به قدری تند است که احتیاجی به تقویت هنرمندانه ما ندارد زیرا هر اندازه که منبع آب مرتفع باشد جهش و فوران آب از فواره‌ای که در زمین نصب شده نیرومندتر و مرتفع‌تر خواهد بود، در این صورت تلمبه زدن برای به جریان انداختن آب از فواره مفروض چیزی جز حماقت و تخریب وضع طبیعی منبع و لوله‌ها و جریان آب نمی‌باشد.

آزاد بوده باشد؟! بیائید این قضیه را هم مورد توجه قرار بدهیم: آیا می‌دانید این هنرهای مبتذل جنسی چه کرده است؟ کاری که کرده است، شمشیر چنگیز و نرون و بناپارت و هیتلر را تیز کرده است. خواهید گفت: این هنرها چه ارتباطی به یکه تازان میدان تنازع بقا دارند؟! اصلاً شما چه مجوزی برای بدگویی و غیبت از این جلادان خود ساخته دارید؟!

حالا توجه فرمائید تا ارتباطش را عرض کنم:

«وقتی که این هنرمندان!! سودجو و بردگان پول وارد میدان اسافل اعضا شدند، قید و شرط باز کردن دروازه



آیا این آثار هنری جنسی!! که موجب اختلالات روانی و متلاشی شدن خانواده و سقوط ارزش حیات انسانی گشته است، در یک حیات معقول می‌تواند رها و

ورود حیات را برداشتن، یعنی با این هنرمندی‌شان اثبات کردند که دروازه ورود آدمیان به حیات هیچ قید و شرطی ندارد، و می‌توان با این دروازه به هر گونه بازی دست

زد. بسیار خوب..»

حریف سفته در پایان مستی

نسیندیشد ز روز تنگدستی

اما آن روز را فکر کردند که وقتی جلادان خون آشام
جوامع دست به کار شده با ادعای وطن پرستی و
نژاد پرستی و به جهت عشق به قدرت، خواستند ده‌ها
میلیون انسان را به خاک و خون بریزند، کسی قدرت
دفاع از انسان را در برابر آن جلادان نخواهد داشت و
حتی یک جمله هم نخواهند توانست به زبان بیاورند و
بگویند:

«چرا این انسان‌ها را به خاک و خون می‌اندازید.»

از دیدگاه اسلامی چون اصالت با حیات

معقول است و این حیات باید از همه

جهات و با هر گونه وسایل مورد حمایت

قرار بگیرد، لذا هر گونه نبوغ علمی و

هنری را برای فعالیت آزاد می‌گذارد،

ولی برای قابل بهره‌برداری ساختن در

اجتماع بایستی جوانب سودمند و مضر

آن اثر هنری مورد بررسی کارشناسان

متخصص قرار بگیرد بشرط آنکه

کارشناسان به اضافه تخصص مربوط،

از عدالت انسانی و شناخت ابعاد متنوع

حیات معقول برخوردار باشند،

زیرا آنان فوراً پاسخ خواهند داد که بروید خودتان را

مسخره کنید، مگر دروازه ورود به زندگی قانون داشت که

خروج از دروازه زندگی قانون داشته باشد؟ شما درست
فکر کنید، ما فکر کرده‌ایم و با یک منطق صحیح، که
شما به ما آموخته‌اید، دست به کار شده‌ایم. آن منطق که
شما به ما آموخته‌اید، اینست که بازی با دروازه ورود به
زندگی کاملاً آزاد است و رضایت نر و ماده می‌تواند هر
گونه قانون را در حیات معقول و محاسبه شده انسان‌ها
منتفی بسازد.

ما در مقابل این منطق، فقط نتیجه‌گیری نموده‌ایم و
چیز تازه‌ای از خود نیاورده‌ایم و آن اینست که موجودی
را که شهوت بازیگرانه و بی‌اصل و بنیاد یک انسان، از
دروازه زندگی وارد به این دنیا نماید و نامش را انسان
بگذارد، ما قدرتمندان هم با بازی قدرت همان موجودی
را از دروازه خروج زندگی مرخص می‌کنیم و نامش را
مزاحم می‌گذاریم که شما آنرا ناتوان می‌نامید.

حال، درباره این ویرانگری‌های هنر تنها چه باید
کرد؟ از دیدگاه اسلامی چون اصالت با حیات معقول
است و این حیات باید از همه جهات و با هر گونه وسایل
مورد حمایت قرار بگیرد، لذا هر گونه نبوغ علمی و هنری
را برای فعالیت آزاد می‌گذارد، ولی برای قابل
بهره‌برداری ساختن در اجتماع بایستی جوانب سودمند و
مضر آن اثر هنری مورد بررسی کارشناسان متخصص
قرار بگیرد بشرط آنکه کارشناسان به اضافه تخصص
مربوط، از عدالت انسانی و شناخت ابعاد متنوع حیات
معقول برخوردار باشند، تا با تمایلات شخصی و اصول
پیش ساخته بی‌اساس خود، هر اثر هنری که نپسندیدند،

محکوم و مطرود نسازند.

در دست داشتن ملاک و الگوی منطقی برای هنر حتماً باید «حیات معقول» بوده باشد که در تعریف هدف اعلاي حیات و حیات هدفدار متذکر شدیم. بار دیگر تکرار می‌کنیم که کارشناسان هنری حتماً باید عادل بوده و از ابعاد متنوع حیات معقول آگاهی داشته باشند و گر نه، هم نبوغ‌های هنر جامعه تباه خواهد گشت و هم حیات مردم به پوچی کشانیده خواهد شد. مگر نوشته‌های امثال هدایت و رباعیات تباه‌کننده‌ای که به خیام منسوبند، از نبوغ هنری برخوردار نیستند؟ مگر وقتی که یک شاعر در تفسیر جهان طبیعت با آن عظمت و با آن چهره ریاضی شگفت‌انگیز، می‌گوید:

«پرسیدم این ستارگان چیست؟ گفت: نف

سربالایی!»

ابراز هنرمندی نمی‌کند؟ اگر جنبه هنری نداشت که عده فراوانی از مردم موقع خواندن شعرش لذت نمی‌بردند. (البته اظهار نظر من در چگونگی تنظیم حدود هنر برای حیات معقول جامعه، منطقی نیست، این کاری است که همه قهرمانان هنرشناس و مریان انسانی که واقعاً معنای «حیات معقول» را با همه ابعاد آن درک کرده و پذیرفته‌اند باید در آن شرکت کنند.)

من در این بحث فقط بیماری هنر فاسد را که به «حیات معقول» انسان‌ها سرایت می‌کند و آن را مختل و بیمار می‌سازد و آنان را به قهوه‌خانه نیهیلیستی (پوچ‌گرایی) می‌فرستد و برای آنکه بتوانند در آن

قهوه‌خانه همه نظم و رازهای هستی را نادیده بگیرند و به خواب عمیق فرو بروند، کتاب‌های آلبرکامو و رباعیات منسوب به خیام را برای مطالعه در مقابلش می‌گذارند، می‌گویم:

«ایمن آزادی محاسبه نشده، جهان‌بینی‌های واقع‌گرایانه را هم در مغرب زمین با شکست روبرو ساخته و به قول خودشان کلاس‌های فلسفه کمترین دانشجویها را دارد. چرا، برای اینکه خاصیت اساسی زندگی کردن در این قرن، برخورداری از آزادی مطلق است بطوریکه نه تنها اجازه می‌دهد هر کسی با مطالعه چند مقاله و کتاب سطحی و حتی با تماشای چند فیلم با حق آزادی فیلسوف شود! و سپس با حق آزادی! آنرا بیان کند. بدین ترتیب تفکرات‌های بی‌محاسبه و بی‌اساس که خصیصه ذاتی آنها تضاد و تناقض در برابر یکدیگر می‌باشد جز جوامع و ملل را بر از فلسفه‌های متضاد و متناقض نموده است.»

هیچ کس از جایش بلند نشد که بگوید: آقایان مدعیان تکامل عقل بشری، چطور شده که شما برای عرضه کردن نوعی قرص برای رفع سردرد، انواعی از آزمایشات را انجام داده و از کنترل پزشکان و متخصصان می‌گذرانید، ولی برای درد و دواي ارواح انسان‌ها و معرفت و تکامل آنها، بوسیله جهان‌بینی‌ها هیچ‌گونه قید و شرطی و بررسی قائل نیستید؟!

تا آنجا که بعضی از شعرا چنین فرمودند:

مخبران را ز دلیل امساک است

گفته‌های همه شهتاک است

هیچ کس از جایش بلند نشد که بگوید: آقایان

مدعیان تکامل عقل بشری، چطور شده که شما برای

عرضه کردن نوعی قرص برای رفع سردرد، انواعی از

آزمایشات را انجام داده و از کنترل پزشکی، و

متخصصان می‌گذرانید، ولی برای درد و دواي ارواح

انسان‌ها و معرفت و تکامل آنها، بوسیله جهان‌بینی‌ها

هیچ‌گونه قید و شرطی و بررسی قائل نیستید؟!

آقایان عزیز، به چه دلیل شما پهلو به پهلو ی حقوق

اجسام انسان‌ها، حقوقی برای جان‌های آنان قائل نیستید

عقیده ما به آزادی عقیده و آزادی بیان و اهمیت آن،

کمتر از شما نیست، ولی برای ما حیات معقول انسانی که

در این دنیا بیش از یکبار زندگی نخواهد کرد عزیزتر از

آن است که قربانی مواد سوزاننده کوه آتشفشانی نوابغ

شود. با نظر به مجموع مطالعات و بررسی‌های لازم در

طبیعت بشری مسئله آزادی در برابر هر چه که در مغز

می‌جوشد، و با نظر به موضوع حیات معقول انسان‌ها، راه

حل منطقی جز این وجود ندارد که بایستی تعلیم و

تربیت‌ها این خدمت حیاتی را برای تصفیه و تزکیه مغز و

روان بشر انجام بدهند که جریان نبوغ در مغز و روان با

خس و خاشاک و کثافت‌های ویرانگر آلوده نشود، نه

اینکه جلوی فعالیت مغز و روان گرفته شود. و چون چنین

کار بزرگی تقریباً امکان‌ناپذیر یا خیلی دشوار است، لذا

هنر دینی * شماره دوم (زمستان ۷۸) ۲۲

بایستی نتایج فعالیت‌های مغزی نوابغ را در قلمرو مربوط

به انسان‌ها به وسیله کارشناسان متخصص و عادل مورد

بررسی و تحقیق قرار داد، وقتی که کاملاً اثبات شد که

ضروری به حیات معقول و رو به تکامل انسان‌ها ندارد،

بطور رسمی برای جوامع مطرح شوند، مخصوصاً اگر این

قانون را در نظر بگیریم که اکثریت قریب به اتفاق مردم

عظمت اثر هنری را در آن می‌بینند که شگفتی آنان را

جلب نماید و کاری یا محتوای واقعی و پی‌آمدهای

روانی و اجتماعی آن ندارند. و متأسفانه اغلب نوابغ

هنری هم با داشتن طبیعت انسانی، همواره می‌خواهند از

آرمان اکثریت پیروی کنند و به عبارت مولانا مشتری

زیادتری برای کالای خود می‌جویند. در صورتیکه اگر به

اضافه نبوغ، دارای ظرفیت و احساس انسان‌سازی بوده

باشند، گام به مافوق اقلیت و اکثریت گذاشته و واقعیت‌ها

را در قالب‌های گوناگون هنری برای جوامع عرضه

می‌کنند.

هنر پیرو، هنر پیشرو

پدیده‌هایی که با انسان‌ها ارتباط حاتی دارند، بر دو

نوع عمده تقسیم می‌شوند:

نوع یکم: پیرو

نوع دوم: پیشرو

نوع یکم: هنر پیرو

معنای پدیده پیرو آن است که از خواسته‌ها و

تمایلات و اخلاقیات رسمی و دانسته‌های معمولی

تبعیت می‌نماید، مانند حقوق پیرو که عبارتست از آن

مواد الزامی که با نظر به آن خواسته‌ها و تمایلات ... وضع می‌شوند و اجرا می‌گردند، و قانونگذار حق ندارد از تفکرات و آرمان‌های خود در تنظیم آن مواد مایه‌گذاری نماید. بلکه آنچه را که مردم جامعه در روابط اجتماعی خود و در چگونگی گفتار و اندیشه و رفتار خود، انتخاب نموده و روی آن تکیه می‌کنند، منبع تلقی نموده مواد حقوقی را با نظر به آنها تنظیم می‌نمایند. این نوع حقوق را حقوق عرف عام نیز می‌گویند. البته مقصود از اینکه حقوق پیرو خواسته و تمایلات و اخلاقیات رسمی و دانسته‌های همه مردم بدون استثنا در نظر گرفته می‌شود، بلکه مقصود آن خواسته‌هاست که اکثریت مردم جامعه در موقعیت‌های گوناگون و فراز و نشیب‌های زندگی فردی و اجتماعی بر آنها تکیه می‌نمایند.

در حقیقت چنین نظام حقوقی همواره در حال تدوین شدن است و هرگز بصورت قانون تدوین یافته و تمام شده تلقی نمی‌گردد.

هنرمند پیرو که دنباله‌رو مردم است، کدامین مردم را ملاک کار خود قرار می‌دهد؟

هم چنین است اخلاق پیرو (اگر این تعبیر صحیح باشد) و هنر پیرو که در این مبحث به شرح آن خواهیم پرداخت. اخلاق پیرو عبارتست از پذیرش و عمل به یک عده قضایای کلی که از طرز تفکرات و رفتار خواسته شده مردم انتزاع می‌شود و توجهی به درک‌های عالی انسان‌های رشد یافته در اخلاق انسانی نمی‌کند.

بدین ترتیب معنای هنر پیرو عبارتست از توجیه شدن نبوغ و فعالیت‌های عقلانی و احساساتی مردم. هنرمند و پیرو دنباله‌رو تفکرات و آرمان‌های مردم جامعه است. مسائلی که در هنر پیرو مطرح می‌شود زیاد است و ما به عنوان نمونه چند مسئله را متذکر می‌شویم:

مسئله یکم: هنرمند پیرو که دنباله‌رو مردم است، کدامین مردم را ملاک کار خود قرار می‌دهد؟

این مطلب روشن است که مردمی که ملاک کار هنرمند است، حد متوسط میان انسان‌های رشد یافته از نظر مغزی و روانی و انسان‌های عامی محض می‌باشند، زیرا انسان‌های رشد یافته و صاحب‌نظر نمی‌توانند طرز تفکرات خود را آن اندازه پایین بیاورند که با خواسته‌ها و تفکرات اکثریت مردم تطبیق نماید، اگرچه کاملاً می‌توانند آن خواسته‌ها و تفکرات را درک و مورد نظاره قرار بدهند. مردم عامی هم که وضع روشنی دارند و بالا بردن آنان تا حد متوسط همان دشواری را دارد که پایین آوردن صاحب‌نظران رشد یافته تا حد متوسط. بنابراین هنرمند پیرو دنباله‌رو درک‌ها و خواسته‌های مردم متوسط در هنر می‌باشد. او از شهرت و محبوبیت و دیگر امتیازات زندگی معمولی بهره‌ور می‌گردد، ولی کاری برای انسان انجام نداده است، مگر اینکه در آثار هنری بکوشد که با تجسیم واقعیات و با رمز و اشارات مناسب دردهای مردم را تقلیل بدهد و با عظمت‌ها و سرمایه‌ها و امکانات نهفته آنان در زیر پرده عوامل محیطی و اجتماعی آشنایشان ساخته و با این راه آنان را به دروازه

«حیات معقول» نزدیکشان بسازد.

مسئله دوم: هنر پیرو جریان موجود را با حذف و انتخاب شخصی به وسیله احساسات، به شکل جالب بر جامعه عرضه می‌نماید. و کاری با آن چه باید یا شایسته است که بشود، ندارد. لذا همواره در معرض ایستایی و فرسودگی قرار می‌گیرد و پس از گذشت اندک زمانی تنها از جنبه تاریخی برای آیندگان مطرح می‌شود. مگر اینکه هنرمند این قدرت را داشته باشد که از دانسته‌ها و آرمان‌های مشترک انسان‌ها که از دستبرد دگرگونی‌های زمان در امان بوده باشد، استفاده کند.

ما در این گونه آثار هنری که محتوایش را با گذشت آن برهه از زمان که در آن بوجود آمده و از دست داده است، به یک اشتباه و فریبکاری مهمی دچار هستیم، و آن اینست که اشتیاق روانی انسان را به اتصال به گذشته و احساس فاصله آدمی را درباره حلقه‌های خزانده به گذشته را با واقعیت محتوا اشتباه می‌کنیم، به عنوان مثال: هنگامی که به یک قبضه شمشیر ساخته شده در پانصد سال پیش می‌نگریم و در آن خیره می‌شویم، گمان می‌کنیم که این خیرگی ما ناشی از وجود یک محتوای واقعی و مفید برای امروز است که در آن زندگی می‌کنیم، در صورتی که خیرگی ما درباره آن شمشیر معلول تجسم پانصد سال گذشته در یک قطعه آهن و لذت ما معلول امکان پیوستگی ما به پانصد سال پیش از اینست که با تماشا به یک شمشیر پذیرفته می‌شود.

مسئله سوم: هنر پیرو بدان جهت که کاری با آرمان‌ها و

هدف‌های اعلای حیات ندارد، نمی‌تواند عامل خوبی برای وحدت حیات انسانی بوده باشد، یک اثر هنری پیرو نمی‌تواند در خدمت احیای یک بعد از انسان برای متشکل شدن با ابعاد دیگر برای بوجود آوردن هدف‌های اعلای حیات قرار بگیرد. در صورتی که وحدت متشکل کننده همه ابعاد حیات در مکتب اسلام یک وسیله اساسی برای هدف اعلای حیات محسوب شده است. این حقیقتی است که مغزهای رشد یافته و صاحب نظر ضرورت و عظمت آن را به خوبی درک نموده‌اند. این عبارت زیر را که از موزیل نقل می‌کنیم مورد دقت قرار بدهید: «نیروی زندگی یک پارچه را باید حفظ کرد... فرهنگ تقسیم کار اجتماعی و روانی، که این وحدت را به پاره‌های بی‌شمار تقسیم می‌کند، بزرگترین دشمن روح است.»

هنر پیرو بدان جهت که کاری با آرمان‌ها و هدف‌های اعلای حیات ندارد، نمی‌تواند عامل خوبی برای وحدت حیات انسانی بوده باشد.

اولریخ درباره «مرد بی‌خصال» می‌گوید که «در گذشته، شخص وجدانی آسوده‌تر از وجدان شخص امروز داشت» وی بدین نتیجه می‌رسد که مرکز ثقل مسئولیت امروز در انسان نیست، در مناسبات بین اشیاء است... و در جای دیگر می‌گوید:

«عطش درونی ترکیب غریب تعلق خاطر به جزئیات و بی‌تفاوتی نسبت به کل، تنها ماندن بشر در

مسئله چهارم: هنر پیرو که فقط واقعیت جاری در محیط و جامعه و محصول فکری و آرمانی موجود را منعکس می‌کند، نه اینکه به هیچ وجه مستند به اندیشه نمی‌باشد، این یک گمان بی‌اساس است، هنرمند در به وجود آوردن یک اثر هنری پیرو، شاید زمان طولانی در اندیشه چگونه منعکس ساختن واقعیت‌های جاری و حذف و انتخاب احساساتی خویش، فرو برود، ولی بدان جهت که هدف مطلوبش در پدیده‌ها و روابط تحقق یافته منحصر است، به عبارت صحیح‌تر میدان کار او «پدیده‌ها» و «روابط تحقق یافته» می‌باشد، در نتیجه نمی‌تواند از اندیشه‌های پویا و والاتر برای پیش برد خود واقعیات تحقق یافته بهره‌برداری نماید. تفاوت بسیار است میان اندیشه‌های توجیه شده برای کار در میدان محدود، و آن اندیشه‌ها که وابسته به منبع دائم الجریان مغز و روان آدمی است. این اندیشه را مولانا در دیوان شمس چنین توصیف می‌کند:

به پیش جان درآمد دل که اندر خود مکن منزل
گرانجان دید مرجان را سبک برجست اندیشه
برست او از خوداندیشی چنان آمد ز بیخوشی
که از هر کس همی پرسد عجب خود هست اندیشه
فلک از خوف دل کم زد دو دست خویش بر هم زد
که از من کس نرست آخر چگونه رست اندیشه
چنین اندیشه را هر کس نهد دامی به پیش و پس
گمان دارد که در گنجد به دام و شصت اندیشه

چو هر نقشی که می‌جوید ز اندیشه همی روید
تو مر هر نقش را میرست خود میرست اندیشه
جواهر جمله ساکن بد همه همچون اماکن بد
شکافید این جواهر را و بیرون جست اندیشه
جهان کهنه را بنگر گهی فربه گهی لاغر
که درد کهنه زان دارد که آبت است اندیشه
نوع دوم: هنر پیشرو:

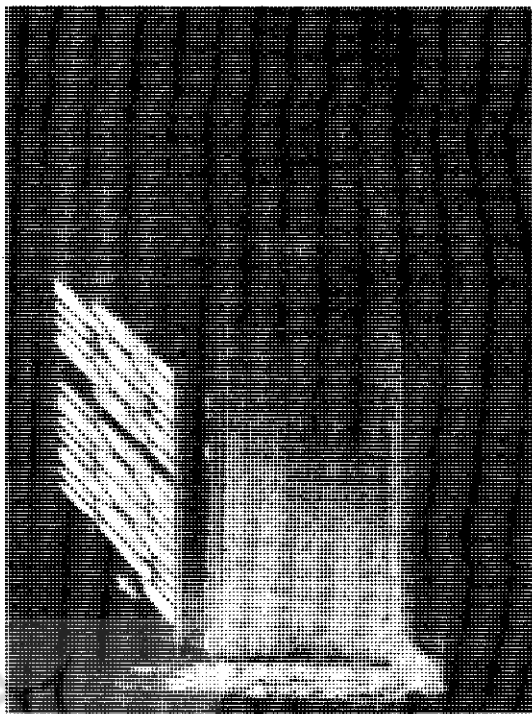
منظور از هنر پیشرو آن نیست که یک هنرمند همه معلومات و تجارب و نبوغ سازنده خود را از زمان و محیط بریده و واحدهایی را مطرح کند که هیچ منشأ اجتماعی و عینی نداشته و به یک آینده بریده از حال حاضر و واقعیات جاری بجهت، چنین هنری با آنکه امکان‌ناپذیر است، هیچ سودی برای مردم نخواهد داشت. بلکه منظور از هنر پیشرو تصفیه واقعیات جاری و استخراج حقایق ناب از میان آنها و قرار دادن آنها در مجرای «حیات معقول» با شکل جالب و گیرنده می‌باشد.

نبوغ سازنده در اینگونه هنر «آنچه هست» را بطور مطلق امضا نمی‌کند و آنرا مطلق طرد نمی‌نماید و بلکه «آنچه هست» را به سود «آنچه باید بشود» تعدیل می‌نماید. ما این هنر را جلوه‌گاه تعهد، و به وجود آورنده آنرا هنرمند متعهد می‌نامیم. این هنرمندان متعهد می‌توانند در تصفیه اوهام و پندارها و بیرون ریختن زیاده‌هایی که در ذهن مردم بعنوان حقایق موج می‌زنند و رسوب می‌نمایند، رسالت بزرگی را ایفا نمایند.

نتیجه‌ای جز منعکس ساختن آنچه که در جهان عینی موجود است با تمام نیک و بد، زشتی و زیبایی، صحیح و غلط، بانظم و بی‌نظم و توهمات واقعیات در شکل جالب توجه چیزی ندارد.

چنین هنرهایی کاری که می‌توانند انجام بدهند، مقداری متفی ساختن ملالت یکنواخت بودن زندگی است، با مقداری ناهشیاری درباره متن واقعیات که خشونت و مقاومت در برابر نفوذ احساسات نشان می‌دهند. در صورتی که هدف هنر پیشرو از تماشا و درک واقعیات، هماهنگ ساختن منطق واقعیات با دریافت‌های کیفی و احساسات سازنده درباره آنها است که یکی از دو عنصر اساسی روان آدمی است.

یک نکته بسیار اساسی در مقایسه هنر پیرو و هنر پیشرو اینست که بوجود آورندگان آثار هنری پیرو، چه آگاهانه و چه ناآگاهانه وظیفه خود را در آن می‌بینند که هر چه بیشتر مردم را وادار کنند که از اثر هنری آنان لذت ببرند، و کاری با آن ندارند که بر آگاهی‌ها و شایستگی‌ها و بایستگی‌ها حیات مردم بیفزایند. در حالیکه هنر پیشرو با یک اثر هنری می‌تواند کلاس درس برای مردم جامعه عرضه کند که در این کلاس معلم و مربی و کتاب و محتوا یک حقیقت است که عبارتست از همان اثر هنری. هدف‌گیری لذت در اثر هنری که تجسمی از فعالیت‌ها و پدیده‌های لذت بخش مردم است، بزرگترین عامل مزاحم درک مسئولیت‌ها و تعهدها و تزکیه و پرورش روانی است که احتیاج به تحمل ناگواری و گذشت و



اینان روشنگر مغزهای افراد جامعه و سازندگان آرمان‌های حیات بخش آنان می‌باشند، با نظر به جریان این قانون که «عوامل فراوانی موجب طبیعت‌گرایی مردم است» و این طبیعت‌گرایی بوده است که همواره مردم را در سودجویی و خودخواهی و بی‌اعتنایی به ارزش‌های تکاملی را بوجود می‌آورد و بعد دیگر آن «حیات معقول» انسان‌ها را هدف قرار می‌دهد.

بلکه منظور از هنر پیشرو تصفیه واقعیات جاری و استخراج حقایق ناب از میان آنها و قرار دادن آنها در مجرای «حیات معقول» با شکل جالب و گیرنده می‌باشد.

یک اثر هنری پیرو هر اندازه هم که نبوغ‌آمیز باشد،

چشیدن تلخی‌ها دارد. از مجموع این ملاحظات به این نتیجه می‌رسیم که اسلام یک مکتب «انسانی» است و «حیات معقول» را هدف و ایده‌آل اعلای زندگی می‌داند، آنچه را که مطرح می‌کند:

«هنر برای انسان در حیات معقول است.»

یک نکته بسیار اساسی در مقایسه هنر پیرو و هنر پیشرو اینست که بوجود آورندگان آثار هنری پیرو، چه آگاهانه و چه ناآگاهانه وظیفه خود را در آن می‌بینند که هر چه بیشتر مردم را وادار کنند که از اثر هنری آنان لذت ببرند، و کاری با آن ندارند که بر آگاهی‌ها و شایستگی‌ها و بایستگی‌ها حیات مردم بیفزایند. در حالیکه هنر پیشرو با یک اثر هنری می‌تواند کلاس درس برای مردم جامعه عرضه کند که در این کلاس معلم و مربی و کتاب و محتوا یک حقیقت است که عبارتست از همان اثر هنری.

این نظریه در هنر، نخست جهان هستی را که هنرمند در آن زندگی می‌کند، مانند یک اثر هنری پر محتوا و هدفدار تلقی می‌نماید که چهره ریاضی و شکل زیبا و عامل تحریک به سوی گردیدن‌های تکامل و جریانات بسیار منظم که قوانین علمی را بوجود می‌آورند، در آن انسجام یافته، به عنوان یک واقعیت غیرقابل تقلید و

اشباع‌کننده همه ابعاد آدمی در جریان مستمر قرار گرفته است. اما چهره ریاضی جهان:

«إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا أُنْبِيَ الرَّحْمَنِ عَبْدًا. لَقَدْ أَحْضَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا.»^(۱)

«هیچ چیزی در آسمان‌ها و زمین نیست، مگر اینکه در جریان عبودیت و تسلیم بر پیشگاه خداوند رحمان است و همه آنها را باآمار و شمارش دقیق حساب نموده است.»

«وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَ أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدْدًا.»^(۲)

«و خداوند احاطه کرده است به هر چیزی که نزد آنهاست و خداوند همه چیز را محاسبه نموده است.»

آیات مربوط به حسابگری ریاضی خداوندی درباره جهان هستی در سوره‌های: یس، آیه ۱۲ و النبأ، آیه ۲۹ صریحاً وارد شده است. و در سوره الحجر، آیه ۲۱ چنین است:

«وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ.»

«و هیچ چیزی نیست مگر اینکه منابع آن در نزد ماست و ما نمی‌فرستیم آنرا مگر به اندازه معلوم.»

و از آن هنگام که حواس و ذهن انسان‌ها با این جهان هستی که ما جزئی از آن هستیم، تاکنون ارتباط برقرار کرده است، نظم کمی و تأثر و تأثیر همه اجزاء و روابط آن را با یکدیگر دریافته است. همانطوری که یک فیزیکدان برجسته می‌گوید:

«وقتی که ما یک چمدان را از زمین بر می‌داریم، این عمل ساده موجب مداخله توده ستاره‌های بی‌نهایت زیاد که در مسافت بسیار بعید از یکدیگر واقع شده‌اند می‌گردد.»

یک متفکر شرقی هم می‌گوید:

به هر جزئی ز کل کان نیست گردد

کل اندر دم ز امکان نیست گردد

اگر یک ذره را برگیری از جای

خلل یابد همه عالم سراپای

(شیخ محمود شبلی)

اگر هنرمندان به اضافه بعد زیبای عالم طبیعت، بعد هندسی و ریاضی آنرا در نظر می‌گرفتند و موضوع‌گیری انسان را در طبیعت درک می‌کردند، زیبایی ماه را پس از ورود انسان به ماه، از زیبایی حذف نمی‌کردند. این خطایی است ناشی از تک بعدی فکری هنرمند در عالم طبیعت. اما بعد زیبای جهان هستی، در آیاتی از قرآن مجید و دیگر منابع اسلامی آمده است که ما در بخش اول از این کتاب آورده‌ایم، از آن جمله:

«إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ.» (۳)

«آسمان دنیا را با زینت ستارگان آراستیم.»

«عَسَىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَ

ارِيَّتْ.» (۴)

«تا هنگامی که زمین زیبای خود را گرفته و آراسته

شد،

«أَقْلَمَ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَيَّنَّاها

وَزَيَّنَّاها.» (۵)

«آیا به آسمان در بالای سرشان ننگریسته‌اند که آنرا

چگونه ساختیم و با زیبایی آراستیم.»

ملاحظه می‌شود که آیات قرآن، زیبایی راه هم در

زمین و هم در آسمان‌ها مطرح نموده و دستور به نظاره در

آنها را صادر کرده است. بنابراین پدیده زیبایی در جهان

هستی از اهمیت کامل برخوردار است. مسلم است که

اگر خداوند برای انسان غریزه زیاجویی و زیباییابی را

نداده بود، دستور به توجه به زیبایی نمی‌داد به راستی اگر

جهان هستی از نمود زیبایی خالی بود، نیمی از

دریافت‌های مفید انسان‌ها معدوم می‌گشت.

اما عامل تحریک به سوی گردیدن‌های تکاملی،

چهره قابل خواندن جهان هستی است که مانند کتابی

گشوده در برابر چشمان انسان‌ها قرار گرفته است. اینکه

اکثریت اسف‌انگیز انسان‌ها این کتاب را نمی‌خوانند، از

کتاب بودن صفحات هستی نمی‌گاهد.

به قول مولوی جلال الدین:

گرچه مقصود از کتاب آن فن بود

گر تماش بالمش کنی هم می‌شود

محتوای این کتاب بزرگ، چگونگی برقرار ساختن

ارتباطات منطقی و زیباییابی و تصرف در محتویات آنرا

برای بدست آوردن «حیات معقول» به خوبی تعلیم

می‌دهد. مثبت بودن روشنایی‌ها و منفی بودن تاریکی‌ها و

پیروی همه اجزاء و روابط هستی از قانون، باز کردن

میدان برای تفکر و تعقل و تشخیص پدیده‌های وابسته از

پدیده‌های مستقل، همه و همه این واقعیات به اضافه احساس ریشه‌دار و جدی در درون آدمی برای برخوردار شدن از آنها، بهترین عامل تحریک به سوی گردیدن‌های تکاملی است که در این جهان هستی وجود دارد.

تو درون چاه رفتستی ز کاخ

چه گنه دارد جهان‌های فراخ؟!

مر دس را نیست جرمی ای عنود

چون تو را سودای سربالا نبود

مولوی

با این مختصات جدی که در عالم هستی قابل درک همگان است و با توجه به جریان قوانین شوخی ناپذیر که در این عالم حکم فرماست شوخی هنرمندان در این کره خاکی که در برابر کیهان بس بزرگ مانند یک دانه شن در بیابان بیکران است، چه معنا دارد؟! از مسائلی که مطرح کردیم، معلوم می‌شود: که برای بنی آدمی راهی جز کوشش در راه تحصیل «حیات معقول» وجود ندارد، و هنر که یک کوشش بسیار عالی و با اهمیت در قاموس بشری است، اگر گام در راهی جز تحصیل «حیات معقول» بردارد، یک کاریکاتور نارسا از مجموعه بسیار ناچیز در میان مجموعه‌های بی‌نهایت جهان هستی خواهد بود که با شدیدترین وجه به یکدیگر مربوطند.

این مطلب درباره هنر به عنوان یک مقدمه برای

تحقیق در فلسفه هنر از دیدگاه اسلامی می‌باشد. ■

پی‌نوشت‌ها:

(۱) سوره مریم، آیه‌های ۹۳ و ۹۴.

(۲) سوره العن، آیه ۲۸.

(۳) سوره الصافات، آیه ۶.

(۴) سوره یونس، آیه ۲۴.

(۵) سوره ق، آیه ۶.